

نقد
اقتصاد سیاسی

**سوسیال دموکراسی رادیکال:
فاز گذار به سوسیالیسم دموکراتیک**



سعید رهنما
نقد اقتصاد سیاسی
تیرماه ۱۳۹۶

توضیح: متن حاضر، به‌طور عمده ترجمه‌ی فصلی است که من برای کتاب انواع نظام‌های اقتصادی بدیل^۱ با ویراستاری ریچارد وسترا، رابرت آلبریتون، و سونگ‌جین جونگ نوشته‌ام و مبنای چند سخنرانی اخیر من در جولای ۲۰۱۷ در شهرهای مونیخ، هانور و برلین بوده است.

برکنار از اقلیتی بسیار کوچک و ثروتمند و قدرتمند، اکثریت بزرگ مردم جهان به درجات مختلف از نظام سرمایه‌داری جهانی امروز صدمه دیده و می‌بینند. از دیدگاه نظری، برای عده‌ای نظام سرمایه‌داری موجود نظامی ابدی و جایگزین‌ناپذیر است و اگر هم ایرادهایی به آن وارد باشد، با اصلاحاتی قابل‌رفع است. در نقطه‌ی مقابل دیدگاه چپ به‌طور سنتی این بوده که نظام سرمایه‌داری به‌دلیل تناقض‌های درونی خود چاره‌ای جز نابودی ندارد و نظام سوسیالیستی جایگزین آن خواهد شد. در این گفتار، به هر دو دیدگاه‌ها خواهم پرداخت.

سرمایه‌داری نولیبرال

همان‌طور که در مقدمه‌ی کتاب گذار از سرمایه‌داری^۲ اشاره شده، سرمایه‌داری بنا به ماهیت متناقض خود همیشه بحران‌زا بوده، نه قادر است بحران‌های متعدد و ادواری را از بین ببرد، و نه می‌تواند بیکاری را ریشه کن کند، یا عدالت اجتماعی برقرار کند، و بسیاری ناتوانی‌های دیگر. اما این بدان معنی نیست که سرمایه‌داری به علت تناقض‌های ذاتی‌اش به‌خودی‌خود از بین می‌رود. نظام سرمایه‌داری هر بار این بحران‌ها را با مکانیسم‌های مختلف و عمدتاً با مداخله‌ی دولت‌های سرمایه‌داری پشت سر گذاشته است. سرمایه‌داری زمانی از بین می‌رود که یک ضد‌هژمونی و بدیل (آلترناتیو) سیاسی بتواند نظامی برتر را جایگزین آن کند. سرمایه‌داری در مسیر تحولی هرچه گسترده‌تر خود و در جست‌وجوی بی‌رحمانه و بی‌وقفه‌ی منفعت هرچه بیش‌تر، و ویرانی فزاینده‌ی طبیعت و اجتماع، نیروهای ذهنی‌ای را به‌وجود می‌آورد که بالقوه می‌توانند این نظام را به چالش کشانند، با آن مقابله کنند و نظام اقتصادی - اجتماعی متفاوت و برتری را جایگزین نظام سرمایه‌داری کنند. چنین بدیلی اما پیش‌شرط‌ها و لازمه‌هایی دارد که در شرایط کنونی در هیچ کشوری در جهان موجود نیست.

نظام سرمایه‌داری به‌رغم تمامی بحران‌ها موقعیت خود را مستحکم‌تر کرده و برکنار از بانک‌های غول‌پیکر و شرکت‌های چندملیتی که دارایی‌ها و درآمد سالانه‌ی پاره‌ای از آن‌ها از تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورهای جهان بزرگ‌تر است، به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی متعددی که برای کنترل و جهت‌دادن اقتصاد جهانی ایجاد کرده، وسعت و دامنه‌ی عمل هرچه بیش‌تری بخشیده است. در ۱۹۸۹ «اجماع واشنگتن» - بین سه سازمان قدرتمند اقتصادی، یعنی

¹Richard Westra, Robert Albritton, and Seongjin Jeong (eds.), (2017), *Varieties of Alternative Economic Systems: Practical Utopias for an Age of Global Crisis and Austerity*, London and New York: Routledge

²سعید رهنما، گذار از سرمایه‌داری، ترجمه‌ی پرویز صداقت، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۹۵

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و خزانه‌داری آمریکا — به‌طور رسمی ایدئولوژی نولیبرال را در قالب ده سیاست، که می‌توان آن را «ده فرمان!» جدید خواند، مطرح و آن را بر کل جهان تحمیل کرد. سازمان تجارت جهانی نیز با تکیه به همان سیاست‌های دروازه‌های باز و تجارت آزاد بدون مداخله‌ی دولت، امکان سلطه و نفوذ هر چه بیش‌تر سرمایه‌های جهانی را تضمین کرد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که زیر نفوذ بزرگ‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری‌اند و آمریکا عملاً در تصمیم‌گیری‌های عمده‌ی آن‌ها نقش و تو دارد، وام‌های خود را به پی‌گیری سیاست‌های ارتجاعی، نولیبرالی، به‌ویژه کاهش نقش اقتصادی و خدمات دولت‌های وام‌گیرنده، خصوصی‌سازی، تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی، و برداشتن موانع حمایتی صادرات و واردات مشروط می‌کنند.

اگر سرمایه قبلاً در سطح ملی دستگاه‌های دولتی خود در عرصه‌های اقتصادی، سرکوب و ایدئولوژی را برای حفظ و گسترش قدرت خود به کار می‌گرفت، امروزه علاوه بر آن‌ها، بی آن‌که دولتی جهانی در کار باشد، سرمایه‌ی جهانی‌شده این دستگاه‌های کنترل را در سطح جهانی نیز تأسیس و تحمیل کرده است. سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و سازمان تجارت جهانی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، دستگاه اقتصادی سرمایه‌ی جهانی، سازمان ناتو بازوی نظامی و دستگاه سرکوب آن، و نولیبرالیسم همراه با رسانه‌های گروهی تحت کنترل این نظام، دستگاه ایدئولوژیک این سرمایه‌ی سازمان‌یافته‌ی جهانی را تشکیل می‌دهند.

مسأله‌ی اساسی در پیش روی چپ سوسیالیستی کماکان این است که با این هیولای قدرتمند چه‌گونه مقابله کند. بیش از یک‌ونیم قرن است که سوسیالیست‌ها در نقاط مختلف جهان در مقابله با سرمایه‌داری دو استراتژی انقلابی و اصلاحی را در پیش گرفته و به‌رغم فداکاری‌های بسیار و با پرداخت هزینه‌های بسیار سنگین در هر دو استراتژی به دلایل متفاوت شکست خورده‌اند. انقلاب‌های بزرگ روسیه و چین و دیگر انقلاب‌ها پس از طی مسیری طولانی به عقب‌نشینی دست زدند و سرانجام خشن‌ترین اشکال سرمایه‌داری را دنبال کردند. از سوی دیگر سوسیال‌دموکرات‌های اصلاح‌طلب از جمله در آلمان، سوئد و دیگر کشورهای اروپایی به تدریج از آرمان‌های سوسیالیستی فاصله و سیاست‌های لیبرالی سرمایه‌داری، و حتی نولیبرالی، را در پیش گرفتند.

دو سؤال کلیدی و چالش‌انگیز کماکان در مقابل متفکران و فعالان ضد سرمایه‌داری قرار دارد: مشخصاً چه جامعه‌ی بدیلی را به‌جای نظام سرمایه‌داری در نظر داریم، و چه‌گونه و با چه نیروهایی می‌توانیم به این هدف برسیم.

برای پاره‌ای، پاسخ به این سؤال‌ها ساده و کوتاه است؛ بدیل نظام سرمایه‌داری یک نظام سوسیالیستی است و آن‌هم از طریق یک انقلاب پرولتری حاصل می‌شود. اما این‌که چه نوع سوسیالیسم و چه نوع انقلاب را مد نظر دارند، روشن نیست. پاره‌ای دیگر نیز بر این باورند که جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری صرفاً و به‌سادگی از طریق اصلاحات تدریجی قابل دسترسی است. اما تجارب مبارزات صد سال گذشته در نقاط مختلف جهان نشان داده که این سؤال‌ها به‌مراتب از آنچه که تصور می‌شد پیچیده‌ترند.

در این جا کوشش می‌کنم به این سؤال‌ها پاسخ دهم.

جامعه‌ی پاسرمایه‌داری

در اغلب ادبیات سوسیالیستی مفهوم خود سوسیالیسم نیز مشخص نیست. البته کار بی‌حاصلی است که تلاش کنیم تصویر بسیار دقیق و مشخصی از جامعه‌ی آینده و دنیای پاسرمایه‌داری به دست دهیم. در این زمینه، با دو برخورد افراطی روبه‌رو هستیم. از یک سو دیدگاه و گفته‌ی مشهور برنشتاین را داریم که «هدف هیچ چیز و جنبش همه چیز است»، و از سوی دیگر نظریه‌پردازانی را داریم که معتقدند مشخص کردن هدف یا جامعه‌ی مورد نظر مهم‌ترین وظیفه‌ی کنونی مبارزان سوسیالیستی است. واضح است که هر دو دید افراطی پر مسأله‌اند. تردیدی نیست که باید درک حدوداً مشخصی از مشخصات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی مورد نظر سوسیالیستی وجود داشته باشد، و همزمان سازوکارهای حرکت به سوی جامعه‌ی ایده‌آل نیز باید روشن باشد. به عبارت دیگر تصویری هم از «چه» و هم «چه‌گونه» ضروری است. مارکس همان‌طور که می‌دانیم جامعه‌ی پاسرمایه‌داری را به دو فاز تقسیم کرد. در «فاز اول»، با آن که به زعم وی کار مزدی از میان بر داشته می‌شود، فرد تولیدکننده در مقابل «مقدار کاری» که برای جامعه انجام می‌دهد، از آن برای تأمین مایحتاج خود برداشت می‌کند. اما در «فاز بالایی» قرار است که تمامی تمایزها و نابرابری‌ها از بین رود. شاید از آن جا که حتی فاز اول مارکس بسیار ایدئالیستی بوده و نمی‌توانسته بلافاصله در جامعه‌ی پاسرمایه‌داری برقرار شود، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان و روسیه تعبیر متفاوتی از فاز اول ارائه کردند.

در این جا درباره‌ی «فاز بالایی» که قرار است جامعه‌ی «بی‌طبقه» و «بی‌دولت» باشد که در آن «انسان‌های سوسیالیستی» به دور از هر رقابت و دور از هرگونه طمع و تعلق «داشتن» تنها بر اساس «نیاز»شان و نه «توان»شان از موهبت‌های فراوان و «وفور» کالاها و خدمات جامعه‌ی عاری از تناقض بهره‌گیرند، و «انقیاد برده‌وار فرد به تقسیم کار» و تضاد بین «کار ذهنی و یدی» از بین می‌رود، صحبتی نداریم. این که آیا فاز بالایی به معنی واقعی دست‌یافتنی است یا ایده‌آلی است که باید در جهت آن تلاش و مبارزه کرد، مسأله‌ی دیگری است. بحث از چنین جامعه‌ای آن‌قدر انتزاعی، اتوپیک و دور از واقعیت‌های امروز است که نمی‌تواند به‌طور جدی در دستور کار یک جریان جدی سوسیالیستی قرار گیرد..

در این جا تأکید بر فاز اول لنینی است که مدل جنبش‌های سوسیالیستی بعد از مارکس قرار گرفت. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن «اجتماعی کردن وسایل تولید» بشکلی سراسری و عجولانه بود. این «اجتماعی کردن» شیوه‌های مختلفی در این کشورها گرفت که مهم‌ترین آن‌ها دولتی کردن تمامی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ و متوسط و کوچک بود. دولتی کردن‌های سراسری عواقب خاص خود را داشت؛ برکنار از بوروکراسی‌های عظیم و ناکارآمد، و ایجاد یک قشر اجتماعی قدرتمند، با برنامه‌ریزی ملی/مرکزی/سراسری تمامی بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی که امری از نظر فنی ناممکن و با خطاهای محاسباتی اجتناب‌ناپذیر همراه بود، بسیاری از منابع مادی و مالی به هدر رفت. شیوه‌های فرعی‌تری نیز از جمله تعاونی کردن و اشتراکی کردن در بخش‌هایی به‌ویژه در کشاورزی

تجربه شد. اشتراکی کردن زمین‌ها نیز با توسل به زور مسائل و مشکلات عدیده‌ای ایجاد کرد و با شکست‌های فاحش مواجه شد. در مواردی نیز برای مدتی کوتاه امکان خودگردانی را به پاره‌ای کارگران دادند اما شوراها (کمیته‌های کارخانه) سرانجام از بین رفتند، و در جاهایی که باقی ماندند، ماهیت خود را کاملاً تغییر دادند.

از دیگر مشکلات جدی تجربه‌های سوسیالیسم واقعاً موجود، کم توجهی به مسأله‌ی دموکراسی و حضور و مشارکت واقعی جامعه‌ی مدنی در سطوح مختلف تصمیم‌گیری بود. «دیکتاتوری پرولتاریا»، «دیکتاتوری دموکراتیک خلق» و امثال آن‌ها به دیکتاتوری تک‌حزبی، و سرانجام به دیکتاتوری فردی تبدیل شد، و هر مخالفتی با دستگاه اصلی به سرکوب منتهی شد. مالکیت خصوصی از میان برداشته شد، و نخبگان بوروکرات جایگزین طبقه‌ی سرمایه‌دار شدند. «دولت کارگری» حتی تحمل شوراها را نداشت. کمیته‌های کارخانه که در آغاز نقش ارگان‌های کنترل کارگری را بر عهده داشتند، در ۱۹۱۸ تبدیل به شعب اتحادیه‌های دولتی کارگری شدند، و پس از چندی به ترویکا، مثلث کارخانه (متشکل از مدیر کارخانه، سلول حزبی کارخانه، و مسئول اتحادیه‌ی واحد)، تبدیل شدند، و در دوران استالین این مثلث هم از بین رفت. روزا لوگزامبورگ از نخستین مارکسیست‌هایی بود که نبود دموکراسی را مورد انتقاد قرار داد.

سوسیالیسمی متفاوت

در پاسخ به سؤال اول، یعنی «کدام سوسیالیسم»، با توجه به شکست‌های گذشته، سوسیالیسم موردنظر ویژگی‌هایی باید داشته باشد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

- ضمن حفظ ایده‌آل‌های دیدگاه مارکسی و مبارزه‌ی بی‌امان در جهت آن، سوسیالیسم مورد نظر باید عملی و قابل دستیابی باشد؛ بر خلاف حوزه‌ی هنر و ادبیات که می‌تواند پهنه بی‌پایان تصور و تخیل باشد، در حوزه‌ی سیاست آنچه که عملی و قابل دستیابی نباشد، فایده‌چندانی نخواهد داشت.

- اگر سوسیالیسم دموکراتیک نباشد و اکثریت مردم آزادانه آن‌را نپذیرفته باشند، نظام نظامی سرکوب‌گر خواهد بود و سرانجام شکست خواهد خورد. به عبارت دیگر اول جامعه باید سوسیالیست شود و آن‌گاه یک دولت سوسیالیستی را انتخاب کند. در غیر این صورت یک اقلیت سوسیالیست باید نظر خود را به اکثریت جامعه تحمیل کند. خوانشی از گرامشی به درستی بر این ضرورت تأکید دارد.

- سوسیالیسم مورد نظر از جنبه‌هایی از جهان‌بینی‌های دیگر برای نیل به آرمان‌های خود نیز استفاده می‌کند، از جمله از آنارشیسم و لیبرالیسم؛ مثلاً تأکید بر آزادی‌ها و حقوق فردی و مدنی از لیبرالیسم، و عدم تمرکز و ضد اقتدارگرایی از آنارشیسم.

- سوسیالیسم موردنظر باید بر کلیت مرتبط و گاه متناقض توسعه‌ی اجتماعی بپردازد. من این کلیت را در قالب یک ماتریس طرح می‌کنم. چهار پایه‌ی «عرصه»های اصلی آن عبارتند از رشد اقتصادی، عدالت اجتماعی، دموکراسی سیاسی، و تعادل زیست‌محیطی. در بخش مهمی از آن‌ها، پیشینه‌ساختن یکی می‌تواند سبب کمینه‌سازی دیگری شود. نظام‌های سرمایه‌داری مثلاً بر پیشینه‌سازی رشد اقتصادی، به قیمت کمینه‌سازی عدالت اجتماعی و تعادل زیست‌محیطی تأکید داشته

و دارند. یا بالعکس، سوسیالیسم‌های واقعاً موجود در مقاطعی بر بیشینه‌سازی جنبه‌هایی از عدالت اجتماعی به قیمت کمینه‌سازی رشد اقتصادی و تعادل زیست‌محیطی تأکید داشتند. پایه‌ی دموکراسی سیاسی و مشارکت واقعی مردم در تصمیم‌گیری‌ها، تضمین‌کننده‌ی برخوردی بهینه و اپتیمم به این ارتباطات متقابل است. دو بُعد دیگر را «منابع» داخلی و خارجی، و «عاملان» مختلف، از جمله دستگاه دولت، کارکنان تولیدی و خدماتی، و بخش غیردولتی تشکیل می‌دهند. (نگاه کنید به نگاره‌ی ماتریس توسعه‌ی ملی در آخر این مقاله).

- یکی از پیچیده‌ترین جنبه‌های این سوسیالیسم قابل دست‌یابی، مسأله‌ی «مالکیت عمومی وسایل تولید» و به تبع آن درجات مختلف اجتماعی یا اشتراکی کردن‌ها و تعیین سرنوشت مالکیت خصوصی است. تجربه‌ی تمامی انقلاب‌های مهم قرن بیستم که من در [جای دیگری](#) مورد بازبینی قرار داده‌ام، نشان می‌دهد که تمام این انقلاب‌ها بر سرچگونگی برخورد با این سیاست که از ارکان اصلی سوسیالیسم مارکسی است، دچار سردرگمی بودند و با اتخاذ سیاست‌های نادرست در این زمینه صدمه دیدند. مثال‌ها فراوانند؛ در انقلاب روس، تندروی‌های اولیه، تغییر سیاست در دوران «نپ»، بازگشت به اشتراکی کردن‌ها، برنامه‌های پنج‌ساله و عقب‌نشینی از آن. در انقلاب چین، اشتراکی کردن‌های جیانگ‌شی، تغییر آن در پینان، بازگشت به آن در برنامه‌ی پنج‌ساله، باز تغییر در جهش بزرگ، مجدداً تغییر سیاست در دوران انقلاب فرهنگی، و بسیاری نمونه‌های دیگر.

در این زمینه یک دو راهی پیچیده پیش روی سوسیالیست‌ها قرار داشته: از یک طرف، برچیدن بلافاصله و کامل مالکیت خصوصی در کشاورزی و صنعت و خدمات، و اجتماعی کردن‌های وسیع، بحران اقتصادی و کمبود تولید را به همراه داشته، و از سوی دیگر حفظ آن، سلطه‌ی طبقاتی را تداوم می‌بخشد. اخیراً با مفهوم بسیار مفید و بدیعی آشنا شدم که دیوید اپشتاین، مارکسیست برجسته‌ی روس در سفر اخیری که برای کنفرانس صد سالگی نظریه‌ی امپریالیسم لینن به مسکو داشتیم، با من مطرح کرد. او به‌جای «مالکیت عمومی» وسایل تولید، مفهوم «کنترل عمومی» این وسایل را طرح کرده است. از طریق این کنترل در جامعه‌ی سوسیالیستی، در مراحل اولیه، درجاتی از مالکیت خصوصی ادامه می‌یابد، اما تحت کنترل و نظارت دموکراتیک.

- دیگر ویژگی سوسیالیسم موردنظر این است که برای مدتی، نظام مزدگیری و پاداش کار ادامه می‌یابد، البته با ویژگی‌های خاص، از جمله تفاوت‌های محدود و تنظیم عادلانه و مشارکتی.

- واضح است که این سوسیالیسم بر خلاف دید آنارشیستی، به یک ساختار دولتی در سطوح ملی، منطقه‌ای، و محلی نیاز دارد. این ساختار برعکس دولت متمرکز از نوع شوروی و چین، ساختاری غیر متمرکز، دموکراتیک، مشارکتی، با سلسله‌مراتب محدود دارد. وظیفه‌ی اصلی این دولت تدارک و هدایت یک بینش (ویزیون) استراتژیک برای تعیین جهت حرکت تحولی جامعه است. بازم بر خلاف تجربه‌ی شوروی، به‌جای یک برنامه‌ی متمرکز غیرعملی (یعنی تلاش برای تعیین جزئیات تمام تولیدات در یک مدل داده/استاده‌ی غول‌پیکر)، این بینش تحولی تنها کلیات بسیار وسیع را در نظر دارد، و آن‌هم با یک سازوکار مشارکتی که تمامی سطوح تصمیم‌گیری در آن سهم دارند، انجام می‌شود. علاوه بر تعیین مسیر حرکت، این دولت مسئول توسعه‌ی زیرساخت‌ها، ارتباطات، حمل‌ونقل، آموزش، بهداشت عمومی، و نظام رفاهی

خواهد بود. دیگر نقش مهم آن کنترل نظام بانکی و سیاست‌های پولی و مالی است. نظارت بر اجرای مقررات زیست‌محیطی، و تضمین حقوق بشر و آزادی‌های فردی نیز از مسئولیت‌های آن است.

- مدیریت مشارکتی سوسیالیستی برپایه‌ی شبکه‌ای از نمایندگان شوراهای کار در سازمان‌های مختلف و در مناطق مختلف استوار است. هر سازمان خود - مدیریتی توسط شورای منتخب کارگران/کارمندان، و با نمایندگی تمام نهادهای ذی‌نفع، اداره می‌شود. در هر سطح سازمانی، نمایندگان از یک سطح پایین‌تر و یک سطح بالاتر، حضور دارند. نیازی به تأکید نیست که نیل به هدف‌های سوسیالیسم، که ادامه‌ی مبارزاتی طولانی در دوران سرمایه‌داری است، یک فرایند بسیار طولانی و فزاینده است. این واقعیت به‌ویژه در دوران جهانی‌سازی، که امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور را به مراتب پیچیده‌تر می‌کند، مصداق بیش‌تری دارد.

شیوه‌های گذار

سؤال دوم یعنی «چگونگی رسیدن به هدف» به مسأله‌ی شیوه‌های گذار بازمی‌گردد. می‌دانیم که پیروان سوسیالیسم از آغاز دو استراتژی متفاوت انقلابی و اصلاحی را پی‌گیری کردند، و بر علیه یکدیگر جنگیدند. این واقعیت را ما در مقاطع مختلف شاهد بوده‌ایم. یکی از برجسته‌ترین مورخان انقلاب‌های ۱۸۴۸، پریسیلا رابرتسون، این اختلافات را با داستان افسون‌کننده‌ای مقایسه می‌کند که در آن از مردی سؤال می‌شود بهترین چیزی که آرزو می‌کنی داشته باشی چیست، مشروط به آن که بزرگ‌ترین دشمنات دو برابر آن‌را دریافت کند، و مرد پس از تأملی جواب می‌دهد، یک چشم کور! او از جمله سیاست‌های متفاوتی را از جمله خواست مارکس که تأکید می‌کرد، "مناقشه را کاهش ندهید، به آن شدت بخشید" را با سیاست‌های میانه‌روانه‌ی لوئی بلان مقایسه می‌کند.

در وحدت ایتالیا تفاوت بین مازینی انقلابی و کاوور اصلاح‌طلب را داریم؛ بعد در بین‌الملل اول تفاوت‌های بین سیاست‌های اصلاح طلبانه اوونی‌ها، پرودون، مارکس و بلانکی و سرانجام درگیری‌های شدید بین آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها را شاهدیم. در بین‌الملل دوم، اختلافات شدید سوسیال‌دموکرات‌های اصلاح‌طلب و انقلابی، و در انقلاب‌های روس، منشویک‌ها و بلشویک‌ها، در انقلاب آلمان سوسیال‌دموکرات‌ها و اسپارتاکیست‌ها، در انقلاب‌های چین اختلافات مائوئیست‌ها، تروتسکیست‌ها، لی لیسان، لیو شائوچی و امثالهم، و در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز اختلافات بین انواع گرایش‌های چپ را داریم.

غم‌انگیز آن که هم سیاست‌های انقلابی و اصلاحی هر دو به دلایل متفاوتی شکست خوردند و مسیری سرمایه‌دارانه را در پیش گرفتند. طرفداران هر دو دیدگاه ضمن انتقاد به یکدیگر مشخص نمی‌کنند که دقیقاً علت شکست‌ها چه بوده و دقیقاً منظور از انقلاب و اصلاح کدام است.

درک مارکس از انقلاب اجتماعی عبارت بود از «جنبش آگاهانه و مستقل اکثریت عظیم». او بین «انقلاب رادیکال» که «رهایی عمومی بشریت» را دربر دارد، و «انقلاب سیاسی»، یا «انقلاب نیمه‌کاره» را که «شالوده‌ی خانه را دست نخورده باقی می‌گذارد» تفاوت قائل می‌شد. اما خود او در عمل به‌رغم مخالفت‌اش با دید بلانکی، تحت تأثیر

انقلاب‌های سیاسی قرار گرفت و نمونه‌ی آن هیجانانگیز وی در انقلاب ۱۸۴۸ و بعداً کمون پاریس بود. در واقع تمام انقلاب‌هایی که در پی آمدند، انقلاب نوع بلانکی و نه مارکسی بودند.

- تمام انقلاب‌های سوسیالیستی، از بطن یک انقلاب دموکراتیک ضد استبدادی و ضد امپریالیستی برآمدند. به عبارت دیگر انقلاب‌های دوم بودند. انقلاب کمونیستی اکتبر ۱۹۱۷، از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که رژیم تزار را سرنگون کرد، سر برآورد؛ انقلاب کمونیستی ۱۹۱۹ آلمان به دنبال انقلاب ۱۹۱۸ که رژیم قیصر را پایان بخشید روی داد؛ انقلاب ۱۹۴۹ چین در پی انقلاب ۱۹۱۱ آمد؛ که رژیم امپراتوری چین و سلطه‌ی قدرت‌های خارجی را پایان داد. انقلاب ۱۹۵۴ و ۱۹۷۴ ویتنام، به دنبال انقلاب اوت ۱۹۴۵ که رژیم امپراتوری زیر سلطه فرانسه را از بین برد، روی داد. در این میان، انقلاب ۱۹۵۹ کوبا با آن که انقلاب مشخص دومی نداشت، در مسیر تحول خود تغییر کرد.

تمامی انقلاب‌های اول نیز در برابر سلطه‌ی بیگانه یا در پی یک جنگ به وجود آمدند، و عامل خارجی نقش تعیین‌کننده و آغازگر انقلاب‌ها را داشت. انقلاب‌های روس و آلمان در جنگ جهانی اول، انقلاب چین در جنگ جهانی دوم و حمله‌ی ژاپن، و انقلاب ویتنام در جنگ با فرانسه، ژاپن، و آمریکا، و انقلاب کوبا در مقابله با امپریالیسم آمریکا.

- در تمامی انقلاب‌های اول نیروهای سیاسی مختلف و نمایندگی تمامی طبقات اجتماعی مشترکاً شرکت داشتند و همگی به درجات مختلف در هدف‌های خود موفق بودند. برعکس در تمامی انقلاب‌های دوم تنها نیروهای چپ با هدف استقرار سوسیالیسم رهبری کارگران و دهقانان را در دست داشتند، و همگی به‌رغم دستاوردهای مهمی که داشتند در نهایت شکست خوردند.

- در پاسخ‌گویی به وعده‌های انقلابی، و در جهت آرمان‌های سوسیالیستی، انقلابیون بلافاصله به اجتماعی کردن‌های وسیع و حذف مالکیت خصوصی دست زدند، اما به‌زودی ناچار به تغییر سیاست‌ها شدند.

- مقابله با دشمن داخلی و خارجی، حفظ امنیت نظام‌های پساانقلابی را به اولویت نخست تبدیل کرد و به‌ناچار منابع و امکانات وسیعی را که می‌بایست برای تأمین وعده‌ها و استقرار عدالت اجتماعی مصرف شود، به حفظ امنیت اختصاص داد و نظام سرکوبگر جدیدی به وجود آمد. نبود دموکراسی، این وضع را شدت بخشید. رادیکال‌های در قدرت خود به تدریج با کسب موقعیت ممتاز، طبقه‌ی حاکم جدیدی را به وجود آوردند.

به‌طور کل تمامی انقلاب‌های دوم بر اثر مجموعه از عوامل عینی و ذهنی، و توطئه‌های داخلی و خارجی شکست خوردند. سؤال عمده این است که آیا انقلابی که با شرکت آگاهانه و مستقل اکثریت عظیم همراه نباشد شانس پیروزی دارد، و پاسخ منفی است.

در سوی دیگر طیف سیاسی، یعنی اصلاح‌طلبان نیز به دلایل دیگری شکست خوردند. مارکس و انگلس علاوه بر دید انقلابی بر امکان‌گذار مسالمت‌آمیز نیز در کشورهایی که ساختاری دموکراتیک دارند، تأکید کرده بودند. مشکل بزرگ اصلاح‌طلبان سوسیالیست که در قالب احزاب سوسیال دموکرات به فعالیت ادامه دادند، این بود که سیاست‌هایی را باید پیش می‌بردند که مطلوب طبقات مختلف اجتماعی باشد، و ناچار بودند به سازش‌های مداوم دست بزنند. به جای آن که به‌شکلی فزاینده سیاست‌های رادیکال‌تری را در پیش گیرند، بیش‌تر به راست گرایش یافتند. بهترین نمونه‌ی آن‌ها حزب

سوسیال دموکرات آلمان و حزب سوسیال دموکرات سوئد است، که هر دو به تدریج از سیاست‌های سوسیالیستی فاصله گرفتند، و جناح چپ آن‌ها در شکل حزب دی لینک آلمان و حزب چپ سوئد از آن‌ها جدا شدند.

تحولات سریع اجتماعی ناشی از تغییر تند قدرت سیاسی بر اثر انقلاب یا انتخاب یک حکومت رادیکال، دوره‌ای پیچیده‌ای را پیش روی گردانندگان رژیم جدید قرار می‌دهد. اگر با تغییر سریع نظام سیاسی، رژیم جدید در رویارویی با واقعیت‌ها و محدودیت‌ها قاطعانه برخورد نکند و تغییرات رادیکال سیاسی و اصلاحات جدی اقتصادی و اجتماعی را در پیش نگیرد، ساختار کهن که کماکان مستقر است به همراه عواملان و عناصر وابسته‌اش به شکل فزاینده‌ای مانع تغییر در عرصه‌های مختلف می‌شوند، و با عملی نشدن وعده‌ها، مردم دل‌سرد و ناامید شده، نظام کهن با ظاهری جدید و بازیگرانی جدید اما با همان ماهیت قبلی‌اش ادامه می‌یابد. اما اگر رژیم جدید قاطعانه برخورد و قصد آن کند که تغییرات اساسی را در تمامی عرصه‌های وعده داده شده به وجود آورد، با رویارویی با این واقعیت که منابع و امکانات مالی و انسانی لازم برای تأمین بلافاصله‌ی همه‌ی وعده‌ها را ندارد، ناچار به عقب‌نشینی می‌شود و با توجیه‌های مختلف وعده‌ها و خواست‌ها را مدام تعدیل و در صورت لزوم سرکوب می‌کند.

تجربه‌ی جنبش‌های انقلابی و اصلاحی سوسیالیستی نشان می‌دهد که میزان رادیکالیسم هر جنبش باید بر اساس شرایط مشخص و واقعیت‌های عینی و ذهنی بهینه‌یابی یا اُپتیمیزه شود؛ در صورتی که حرکت‌های رادیکال سنجیده نباشند حاصلی جز شکست نخواهند داشت. جنبش‌ها یا پیشرفت می‌کنند یا پس‌رفت. اگر این جنبش‌ها به اندازه‌ی کافی رادیکال نباشند، از نیروهای ارتجاع شکست می‌خورد. از سوی دیگر اگر میزان رادیکالیسم از حد بهینه فراتر رود، به آواتوریسم بدل می‌شوند و حاصلی جز شکست نخواهند داشت. انقلاب‌ها و مبارزات اصلاحی سوسیالیستی گذشته، به درجات مختلف، نتوانستند حد بهینه حرکت رادیکال را دریابند و پی‌گیری کنند.

عواملان گذار

مسأله‌ی مبهم دیگر این است که عواملان گذار به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری کدام‌اند. می‌دانیم که به لحاظ تاریخی عامل مورد نظر این تحول طبقه‌ی کارگر بوده است. برای مارکس که سرمایه‌داری زمان خودش را تحلیل می‌کرد، طبقه‌ی کارگر، و عمدتاً طبقه‌ی کارگر صنعتی تنها عامل این تحول بوده است. او در جلد اول کاپیتال می‌نویسد، که «همزمان با رشد سرمایه‌داری و بسط انباشت و تمرکز آن، فلاکت، ستم، بردگی، و تنزل طبقه‌ی کارگر نیز فزونی می‌گیرد، و به همراه آن قیام طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که مدام از نظر تعداد رشد می‌کند، انضباط می‌یابد، متحد می‌شود، و متشکل می‌شود، رشد می‌کند.» اما همان‌گونه که بسیاری از جنبه‌های سرمایه‌داری تغییر یافت، وضعیت و موقعیت طبقه‌ی کارگر نیز به شکل دیگری تغییر کرد. ماهیت رابطه و تضاد کار و سرمایه تغییر نکرده، اما اندازه، ترکیب، و پتانسیل انقلابی طبقه‌ی کارگر بسیار دگرگون شده است.

در روندی طولانی، طبقه‌ی کارگر تفکیک و چندپاره‌تر شد. کارگران صنعتی محور توجه مارکس که زمانی به شکل انبوه در صنایع کاربر در کارخانجات بسیار بزرگ در کنار هم کار می‌کردند، امروز به دلایل تحولات تکنولوژیک،

تحولات سازمانی شرکت‌ها، و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، در خوشه‌ای از صنایع کوچک و پراکنده در سطح ملی و جهانی کار می‌کنند. به‌علاوه، امروزه تعداد کسانی که در فرآوری مواد مشغولند، از کسانی که اطلاعات را فرآوری می‌کنند، کم‌ترند. ماهیت فنی کار بر اثر کاربرد مداوم تکنولوژی در حال تغییر است. همان‌طور که در جای دیگر اشاره کرده‌ام، [اقتصاد دیجیتال](#) یا «گیگ» نوع جدیدی از کارگران پراکنده در سطح جهان را که به سایبرتاریا معروف شده‌اند، به‌وجود آورده است. مشاغل سنتی، یعنی دائمی، تمام‌وقت، با یک رئیس به‌تدریج کم و کم‌تر می‌شوند. طبق تخمین سازمان بین‌المللی کار، امروز حدود ۷۵ درصد مشاغل جهان احتمال کار، آزادکار، و مستقل دارند.

از نظر آگاهی طبقه‌ی کارگر، بر کنار از بسیاری مبارزات صنفی پراکنده، قیام مورد انتظار آن بر علیه سرمایه‌داری به وقوع نپیوست. پاره‌ای از پیروان مارکس انقلابی بودن این طبقه را به زیر سؤال بردند (مثل برنشتاین)، و پاره‌ای دیگر بر آن شدند که آگاهی را از بیرون طبقه‌ی کارگر به آن منتقل کنند (نظیر لنین).

تغییر عمده‌ی دیگر در ترکیب طبقه‌ی کارگر، رشد وسیع کارگران و کارکنان خدماتی و حقوق‌بگیران بر اثر رشد خدمات دولتی و شرکت‌های بزرگ است. این بخش از نیروی کار تحصیل کرده که به طبقه‌ی متوسط جدید معروف است، هم‌اکنون از مهم‌ترین بازیگران در عرصه‌ی سیاسی است. با این حال چپ در جهان و در ایران، با برخورد اغراق‌آمیز و ایده‌آلیستی به طبقه‌ی کارگر، به اهمیت طبقه‌ی متوسط جدید بی‌توجه مانده است. واضح است که این طبقه موقعیت بسیار مبهم و متناقضی دارد. از یک طرف بخش مهمی از آن در خدمت و در جهت سرمایه است، و از سوی دیگر عملاً بخش عمده‌ی نیروهای مترقی تمام کشورها، از سوسیالیست‌ها گرفته، تا فمینیست‌ها، طرفداران دموکراسی، صلح و محیط زیست، روشنفکران و هنرمندان به این طبقه تعلق دارند. این اغراق نیست که نخستین قدم‌های تمامی انقلاب‌های جهان، و جهت‌دهنده و هدایت‌کننده‌ی آن‌ها توسط این بخش از طبقه‌ی متوسط برداشته شده است. اهمیت این طبقه، با آنکه در اواسط قرن نوزدهم بسیار کوچک و ناچیز بود، از نظر مارکس پوشیده نمانده بود، و با نقل قولی از جیمز میل به‌طور ضمنی به آن اشاره می‌کند. جیمز میل ضمن اشاره به بخشی از طبقه بورژوا به اقشاری اشاره دارد که حال بخشی از طبقه متوسط جدید به حساب می‌آیند، از جمله "قضات، مدیران، معلمان، ابداع‌کنندگان هنرها، و سرپرستان تمامی کارهای پر اهمیت، که از طریق آنها فرمانروائی نوع بشر بر نیروهای طبیعت گسترده می‌شود." بر کنار از سهم مهم این طبقه در عرصه‌های علمی، اداری و هنری، نقش سیاسی این طبقه در جهان امروز غیر قابل انکار است.

عامل عمده‌ی دیگر در تحول نیروی کار رشد فزاینده انبوه مسکینان و جمعیت بی‌بضاعت یا به اصطلاح "مادون طبقه" است که بر اثر بی‌تأمینی‌های شغلی، بیکاری و کم‌اشتغالی در حال گسترش است. بخشی از آن را مارکس لمپن پرولتاریا نامید. در این جا بحثی را که باکونین با مارکس داشت و جنبه‌هایی از آن به‌نوعی به شرایط امروز ما ربط پیدا می‌کند، قابل توجه است. باکونین به مارکس ایراد می‌گیرد که توجه او تنها به «قشر بالایی» طبقه‌ی کارگر صنعتی است و بقیه را تحت عنوان لمپن پرولتاریا کنار می‌زند. باکونین مدعی بود که این قشر که «بافرهنگ‌ترین» است، زندگی نسبتاً مرفه‌تری به نسبت بقیه‌ی کارگران دارد، و «موضعی نیمه بورژوایی» و فردطلبانه دارد. می‌گوید که از نظر من «توده‌ی انبوه، آن میلیون‌ها بی‌فرهنگ، محروم از ارث، بینوا، بی‌سواد، اراذل و اوباش، آن‌ها که به تمدن بورژوایی آلوده

نشده‌اند، و بذرهای سوسیالیسم را حمل می‌کنند، گُل پرولتاریا است، و آن قدر قدرت دارند که به‌تنهایی انقلاب اجتماعی را آغاز کنند، و به پیروزی برسانند.» بی‌آن که نتیجه‌گیری باکونین را بپذیریم، یعنی این که قشر بالایی طبقه‌ی کارگر نیمه‌بورژوا است، و این که توده‌ی محرومان بذر سوسیالیسم را به همراه دارند، توجه او به قشر عظیمی از جمعیت محروم جهان که امروزه رو به افزایش دارد، جالب توجه است.

تمامی این تغییرات بیانگر این واقعیت است که طبقه‌ی کارگر بسیار ناهمگن است. به‌علاوه، به‌رغم اهمیت فوق‌العاده‌ی آن‌ها در مقابله با سرمایه، طبقه‌ی کارگر دیگر تنها عامل تحول اجتماعی نیست. بخش عظیمی از طبقه‌ی متوسط، توده‌ی بی‌کاران و محرومان جامعه نیز جزئی از عاملان تحول اجتماعی‌اند.

به‌علاوه، باید در نظر داشت که تحت نظام سرمایه‌داری به‌ویژه نولیبرالیسم، تنها نیروی کار نیست که تحت ستم قرار دارد. زنان، اقلیت‌های نژادی، قومی و مذهبی، یا به‌اصطلاح جنبش‌های هویتی، همراه با دانشجویان، طرفداران محیط زیست، و طرفداران صلح، همگی جزئی از عاملان تحول‌اند. مبارزه‌ی مشترک این عاملان که در تمامی کشورهای جهان، اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، پتانسیل ایجاد یک بلوک قدرتمند در مقابل اقلیت حاکم بر هر کشور را دارا هستند. یک استراتژی واقع‌بینانه و قابل دسترسی می‌تواند حرکت‌های فزاینده‌ی تحولی را به پیش برد. این جنبش‌ها هرچه پایه‌ی قدرتمندتری را جذب کنند، برنامه‌ها و سیاست‌های مترقی‌تر و رادیکال‌تری را پیش خواهند برد.

تدارکِ گذار

حال به مسأله‌ی چگونگی گذار می‌رسیم. دو فاز تحول اجتماعی مارکس مربوط به جامعه پسا سرمایه‌داری است، اما همان‌طور که اشاره شد، به‌جز توقع انقلاب اجتماعی، به چگونگی گذار از سرمایه‌داری نپرداخت. منطقاً همان‌طور که به‌قول مارکس «پاره‌ای از جنبه‌های اقتصادی، اخلاقی، و فکری جامعه‌ی کهن در جامعه‌ی نوین تداوم می‌یابد»، پاره‌ای از همین جنبه‌های اقتصادی، اخلاقی، و فکری قاعداً باید در جامعه‌ی کهن شکل بگیرند. به عبارت دیگر عناصری از سوسیالیسم باید در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل گیرد.

این بدان معنی است که یک فاز تدارکاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری باید پایه‌ریزی شود، و پی‌گیرانه در جهت تغییرات اقتصادی، اخلاقی و فکری مبارزه شود. هدف این فاز تلاش در جهت تقویت موضع کار در قبال سرمایه، تقویت برابری‌های جنسیتی و نژادی، بهبود شرایط محیط زیست، و به‌طور کل حرکت در جهت نزدیک‌تر شدن به فاز اول پسا سرمایه‌داری است. من این فاز را سوسیال دموکراسی رادیکال نامیده‌ام. اضافه کردن عنوان «رادیکال» آنرا از تجربه‌های سوسیال دموکراسی تاریخی تفکیک می‌کند. همچنین گفتنی است که اطلاق سوسیالیسم دموکراتیک که پاره‌ای به کار گرفته‌اند برای این فاز درست نیست، چرا در دوران سرمایه‌داری باید رخ دهد. سوسیالیسم دموکراتیک هدف گذار است.

با توجه به تجربه‌ی شکست‌های انقلاب‌های سیاسی بدون حمایت اکثریت آگاه، این فرایند یک فرایند تدریجی است. از سوی دیگر با توجه به شکست‌های تجربه‌های اصلاح طلبانه، این فرایند بشکلی فزاینده با درجاتی از رادیکالیسم که با توجه به شرائط عینی و ذهنی داخلی و جهانی بهینه یابی یا اپتیسم می شود، همراه است. کلیت مدل عمل سیاسی فاز تدارکاتی را من در یک ماتریس و شبکه‌ی به هم پیوسته نشان داده‌ام. این شبکه یک سلسله «فعالیت‌ها» از جمله آموزش، سازمان‌دهی، و اجرایی کردن را در «عرصه‌های» مختلف اجتماعی-فرهنگی، اقتصادی، زیست‌محیطی، و سیاسی و در رابطه با «عاملین» گذار نشان می‌دهد. (نگاه کنیه به «شبکه مرتبط گذار» در آخر این مقاله).

تحولات گذار در سه حوزه‌ی فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی ضمن آن که جنبه‌هایی از هر یک به شکل هم‌زمان مورد توجه است، در واقع یک توالی منطقی را طی می‌کنند. با توجه به آن که تحول سیاسی مبتنی بر پذیرش «آگاهانه» و «مستقلانه»ی آرمان سوسیالیسم دموکراتیک از سوی «اکثریت عظیم» جامعه است، تکیه‌ی اولیه بر تحولات فرهنگی است. در این عرصه، هدف مقابله با دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و ایدئولوژی حاکم یعنی نولیبرالیسم و واپس‌گرایی‌های مذهبی و فرهنگی، و استقرار هرچه وسیع‌تر یک «ضد‌هژمونی» فرهنگی و رشد آگاهی‌های اجتماعی است. فعالیت وسیع در میان نیروی کار، جنبش‌های هویتی، و محرومان جامعه و تقویت بیانگری خواست‌های آن‌ها. زمانی که پشتیبانی اکثریت مردم به حد کافی تأمین شد، فعالیت‌ها بر حوزه‌ی سیاسی و کسب قدرت دولتی به شکل دموکراتیک و مسالمت‌جویانه متمرکز می‌شود. هدف کسب قدرت، نه «خرد کردن ماشین دولتی»، بلکه اصلاح نظام سیاسی، ایجاد تغییرات لازم در سیستم انتخاباتی و متحول کردن آن به قول مارکس از «وسیله‌ی فریب، به وسیله‌ی رهایی» است. دموکراتیزه کردن نهادهای دولتی در سطوح ملی، منطقه‌ای، و محلی، تضمین آزادی‌های سیاسی، ایجاد مدیریت مشارکتی در تمامی سطوح، و به‌طور کل تغییر روابط قدرت، از دیگر اقدامات مربوط به حوزه‌ی سیاسی است. تردیدی نیست که دولت سرمایه‌داری و سرمایه‌داران بزرگ با قدرت تمام برای حفظ قدرت خواهند جنگید. سوسیال دموکراسی رادیکال ضمن تأکید بر شیوه‌های مسالمت‌آمیز، در صورت لزوم، به قول آتو باور از «خشونت دفاعی»، از جمله اعتصابات و مقابله به مثل، در مقاطعی استفاده می‌کند.

با کسب قدرت سیاسی، امکان اعمال سیاست‌های اقتصادی و زیست‌محیطی مهیا می‌شود. تحولات اقتصادی ترکیبی از سیاست‌های سوسیالیستی و اقتصاد بازار و با توجه به امکانات واقعی جامعه و برخورد اپتیسم به ضرورت‌های رشد اقتصادی و امکانات عدالت اجتماعی خواهد بود. اصلاح نظام بانکی و پولی همراه با اجتماعی کردن کلیه‌ی بانک‌ها همراه خواهد بود. سیاست صنعتی و کشاورزی برپایه‌ی اجتماعی کردن نظام بانکی و مالی، کنترل عمومی صنایع، معادن و کشت و صنعت‌های بسیار بزرگ و استراتژیک، و اجازه‌ی فعالیت‌های بخش خصوصی کوچک و متوسط در قالب نظارت‌های دموکراتیک مبتنی است. واضح است که پیشبرد سیاست‌های اقتصادی، بر حسب شرایط عینی و ذهنی نه تنها کشور، بلکه تحولات مشابه در سطح جهانی و پیشرفت جنبش‌ها در دیگر کشورهاست.

از نظر مقوله‌ی فعالیت‌ها، برکنار از فعالیت‌های مداوم آموزشی، آگاهی‌رسانی و ایجاد شبکه‌ها و رسانه‌ها، مهم‌ترین فعالیت در عرصه‌ی سازمان‌دهی در سطوح مختلف از سطح محله‌ها و کارگاه‌ها گرفته تا سطح ناحیه، منطقه و ملی، و ارتباطات با شبکه‌های جهانی خواهد بود. در این زمینه با درس گرفتن از تجربیات منفی گذشته در زمینه‌ی سازمان‌های متمرکز، و استفاده از پیشرفت‌های نظریه‌های جدید سازمان‌دهی، سازمان‌های موردنظر دموکراتیک، مشارکتی و با سلسله‌مراتب محدود همراه باید باشد.

در محیط‌های کار مبارزه برای ایجاد و تقویت سازمان‌ها و اتحادیه‌های صنفی و ایجاد شوراهای مشارکتی از مهم‌ترین اقدامات است. شوراها نه برای «کنترل کارگری» بلکه به‌عنوان بازوی مشارکتی اتحادیه‌ها عمل خواهند کرد. هر اندازه که این تشکلهای قوی‌تر شوند، به همان اندازه سطح بالاتری از مشارکت را، از «سهیم شدن در اطلاعات»، «مشورت در تصمیم‌گیری‌ها»، و «هم‌تصمیمی با مدیریت» به پیش خواهند برد. در واحدهای کوچک درجاتی از «خودگردانی» می‌تواند اجرا شود.

از آنجا که واحدهای صنعتی کوچک و کوچک‌تر می‌شوند، و تعداد کارگران تمام‌وقت نیز کاهش می‌یابند، ایجاد تشکلهای در محله‌های زندگی کارگران مهم و مهم‌تر می‌شود. در هر محله، واحد یا هسته‌ی محله نقش اطلاع‌رسانی، برگزاری جلسات، سازمان‌دهی حرکات و اقدامات مستقیم را برعهده می‌گیرد و نمایندگانی برای سطح ناحیه تعیین می‌کند. این واحدها به‌شکل خودکفا و با ابتکارات خود، و نه تحت رهبری مرکزی عمل می‌کنند. شکلی از سازمان‌دهی جدید، یعنی «هولاکراسی» با هسته‌های مستقل، سازمان‌های چابک و انعطاف‌پذیر در این زمینه پیشرفت‌های مهمی داشته است.

تمامی این فعالیت‌های سازمانی هم‌جهت با ایجاد احزاب سیاسی مترقی پیشروی می‌کنند. حزب یا احزاب جدید، اما از نوع «حزب دموکراتیک نوین» لنینی، یا «جبهه‌ی دموکراتیک خلق» مائو و مبتنی بر «ساترالیسم دموکراتیک»، و نبود فراکسیون‌ها، نخواهد بود. این حزب‌ها تلاش می‌کنند که کارگران، طبقه‌ی متوسط جدید، جنبش‌های هویتی، اقلیت‌های قومی و مذهبی، و حتی بخشی از صاحبان سرمایه‌های کوچک و متوسط را جلب و نمایندگی کنند. واضح است که نمایندگی چنین طیف وسیعی آسان نخواهد بود، اما تنها راه مقابله با نظم موجود، متشکل کردن همه‌ی آن‌هایی است که از سرمایه‌داری نولیبرال رنج می‌برند. این حزب‌ها همیشه، و حتی زمانی که نیروهای مترقی و سوسیال دموکرات‌های رادیکال دولت تشکیل دادند، در نقش اپوزیسیون باقی می‌مانند و هرگز به دولت نمی‌پیوندند و خواست‌های والاتری را در جهت نیل به سوسیالیسم دموکراتیک طرح می‌کنند.

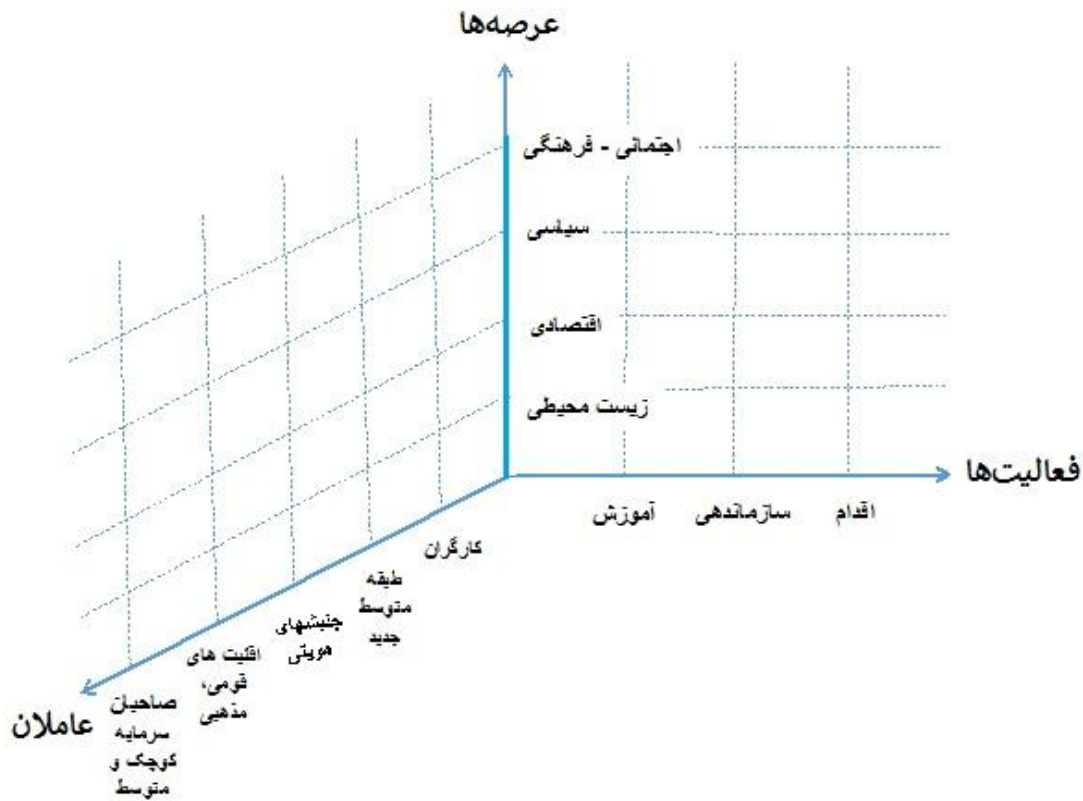
از طریق سازمان‌دهی در سطوح مختلف، فعالیت‌های آموزشی و آگاهی‌رسانی، و شرکت فعال در مبارزات صنفی و دموکراتیک بخش روز افزونی از جمعیت را می‌توان به مبارزه بر علیه سرمایه‌داری در سطوح محلی، منطقه‌ای و ملی و در جهت نیل به هدفهای سوسیال دموکراسی رادیکال و سرانجام نیل به سوسیالیسم دموکراتیک جلب نمود.

نیازی به تأکید نیست که سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست. هیچ اقتصاد سوسیالیستی قادر نخواهد بود که در نظام سرمایه‌داری گلوبال تحت سلطه‌ی بانک‌ها و شرکت‌های غول‌پیکر چندملیتی، نهادهای اقتصادی بین‌المللی از جمله

بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، و بانکهای مرکزی قدرت‌های بزرگ نظیر خزانه داری آمریکا و بانک اتحادیه اروپا، به حیات خود ادامه دهد. موفقیت نظام سوسیالیستی در سطح جهانی متکی به تحولات سوسیالیستی در درون کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری و نهادهای اقتصادی تحت سلطه آنها است. این نیز خود به موفقیت نیروهای ترقی‌خواه در کسب قدرت سیاسی در این کشورها بستگی دارد.

به‌طور خلاصه واضح است که فاز گذار به سرمایه‌داری فرایندی بسیار طولانی، مشکل، و پرمسأله است و حتی می‌تواند تخیلی و اوتوپیک به‌نظر رسد. اما اگر آنچه را که در اینجا طرح شد با توهم امکان سرنگونی سرمایه‌داری و نظام جهانی حاکم از طریق انقلاب‌های سیاسی، و یا توهم نیل به سوسیالیسم از طریق اصلاحات را مقایسه کنیم، یک اتوپای عملی است و شانس موفقیت بالاتری دارد.

نگاره‌ی یک . شبکه‌ی مرتبط گذار



نگاره‌ی دو شبکه‌ی مرتبط توسعه‌ی ملی

